

# یگی بود یگی نبود

تقدیر محمد علی جمال زاده  
۱۳۰۵

تقدیر محمد علی جمال زاده

ناشر : کانون معرفت



« ناشر بهترین کتابها »

تهران - اول خیابان لاله زار

تلفرافی « معرفت »

چاپ چهارم

بها ۳۰ ریال

حق چاپ محفوظ

شرکت سهامی چاپ

۱۳۵۴ ک ۵۵

# حکایت دوم رجل سیاسی

میپرسی چطور شد مرد سیاسی شدم و سری میان سرها درآوردم  
 خودت باید بدانی که چهار سال پیش مردی بودم حلاج و کارم حلاجی  
 و پنبه زنی . روز میشد دوهزار ، روز میشد يك تومان درمیآوردم وشام  
 که میشد يك من نان سنگگ و پنج سیر گوشته را هرچور بود بخانه  
 میبردم . اما زن ناقص العقلم هرشب بنای سرزنش را گذاشته و میگفت :  
 « هی برو زه زه سرپا بنشین خایه بلرزان ، پنبه بزنی و شب باریش  
 و پشم تار عنکبوتی بخانه برگرد درصورتیکه همسایمان حاج علی که يك  
 سال پیش آه نداشت باناله سودا کند کم کم داخل آدم شده و برو بیائی  
 پیدا کرده و زنش میگوید که همین روزها هم وکیل مجلس میشود  
 باماهی صدتومان دوهزاری چرخنی و هزاراحترام ! اما تو تالاب لحد باید  
 زه زه پنبه بزنی ! کاش کلاهدت هم يك خرده پشم داشت ! »  
 بله از قضا زنم هم حق داشت: حاج علی بی سر و پا و یکتا قبا ازبس  
 سنگ دوی کرده و شر و ور بافته بود کم کم برای خود آدمی شده بود ،  
 اسمش را نوی روزنامها مینوشتند و میگفتند «دموکرات» شده و پیدون  
 برو و بیا وکیل هم میشد و مجلس نشین هم میشد و با شاه و وزیر نشست  
 و برخاست هم میکرد . خودم هم دیگر راستش این است از این شغل و کار

اعتنی و ادبار که بدترین شغلهاست سیر شده بودم و صدای زه کمان از صدای انکر و منکر بگوشم بدتر میآمد و هر وقت چک حلاجیم را بدست میگردم بی ادبی میشود مثل این بود که دست خر نری در دست گرفته باشم. این بود که یکشب که دیگر زن بی چشم و رویم که سرزنش را بخنکی رساند با خود قرار گذاشتم که کم کم از حلاجی کناره گرفته و در همان خط حاج علی بیفتم. از قضا بختمان زد و خدا خودش کار را همانطور که میخواستیم راست آورد. نمیدانم چه اتفاقی افتاده بود که توی بازارها هو افتاده بود که دکانها را ببندید و در مجلس اجتماع کنید. ماهم مثل خر و امانده که معطل هش است مثل برق دکان را در و تخته کردیم و افتادیم توی بازارها و بنای داد و فریاد را گذاشتیم و علم صلاتی را راه انداختیم که آن رویش پیدا نبود. پیش از آنها دیده بودم که در این جور موقعها چه ها میگفتند و منهنم بنای گفتن را گذاشتم و مثل اینکه توی خانه خلوت بازنم حرفمان شده باشد فریادها میزدیم که دیگر بیا و تماشا کن. میگفتم « ای ایرانیان! ای با غیرت ایرانی! وطن از دست رفت تاکی خاک توستی؟ اتحاد! اتفاق! برادری! بیایید آخر کار را یکسره کنیم! یا میمیریم و شهید شده واسم باشرقی باقی میگذاریم و یا میمانیم و از این ذلت و خجالت میریم! یا الله غیرت، حمیت! » مردم همه دکان و بازار را می بستند و اگر چه حدت و حرارتی نشان نمیدادند و مثل این بود که آفتاب غروب کرده باشد و دکانها را یواش یواش میبندند نان و آبی خریده و بطرف خانه بروند ولی باز در ظاهر این بستن ناگهانی بازارها و خروش شاگرد مغازه ها که راه قهوه خانه ها را پیش گرفته بودند و بخودشان امیدواری میدادند که

انشاءالله دکان و بازار چند روزی بسته بماند و فرصتی برای رفتن بامامزاده داود پیدا شود بی اثر نبود و بمن هم راستی راستی کار مشتبه شده بود و مثل اینکه همه اینها نتیجه داد و فریاد و جوش و خروش من است مانند سماوری که آتشش پر زور شده باشد و هی بر صدا و جوش و غلغله خود بیفزاید کم کم يك گلوله آتش شده بودم و حرفهای کلفتی میزدیم که بعد ها خودم را هم بتعجب در آورد. مخصوصاً وقتی که گفتم شاه هم اگر کمك نکند از تخت پائینش میکشیم اثر مخصوصی کرد. اول از گوشه و کنار دوست و آشناها چند باری پیش آمدند و تنگ گوشی گفتند: « شیخ جعفر خدا بد ندهد! مگر عقل از سرت پر بسته هذیان میبافی! آدم حلاج را باین فضولی ها و گنده ... ها چه کار برو برو بده عقلت را عوض کنند! ». ولی این حرفها تو گوش شیخ جعفر نمیرفت و درد وطن کار را از اینها گذرانده هی صدا را بلند تر کرده و غلغله در زیر سقف بازار میانداختم و صدایم روی صدای بستنی فروش و خیار شمیرانی فروش را میگرفتم. کم کم بیکارها و کور و کچلها هم دور و ور ما افتادند و ما خودمان را صاحب حشم و سپاهی دیدیم و مثل کاوه آهنگر که قصه اش را پسرم حسنی توی مدرسه یاد گرفته و شبها برایم نقل کرده بود مثل شتر مست راه مجلس را پیش گرفتیم و جمعیتمان هم هی زیاد تر شد و همینکه جلوی در مجلس رسیدیم هزار نفری شده بودیم. دم مجلس قراول جلویمان را گرفت که داخل نشویم. خواستیم بتوپ و تشر از میدان درس کنیم دیدیم یارو کپنه کاراست و ککش هم نمیگردد. بزور و قلچماقی هم نمیشد داخل شد: یارو ترك بود و زبان نفهم و قطار فشننگ بدور کمر و از پزش معلوم بود که شوخی

موخی سرش نمیشود. این بود که رو بجمعیت کرده و گفتم: «مردم احترام قانسون لازم است! ولی یک نفر باید داوطلب شده بعرض و کلا برساند که فلانی با صد هزار جمعیت آمده و دادخواهی میکند و میگوید امروز روزی است که وکلای ملت شجاع و نجیب ایران باید تکلیف خود را ادا کنند والا ملت حاضر است جان خود را فدا کند و من مسئول نمیشوم که جلوی ملت را بتوانم بگیرم!» فوراً سید جوانی که تک کاکلش از زیر عمامه کجش پیدا و گویا از پیشخدمتهای مجلس بود سینه سپر کرد و گفت پیغام را میرسانم و داخل مجلس شد و چند دقیقه نگذشت که از داخل مجلس آمدند و «جناب آقا شیخ جعفر» را احضار کردند و ماهم بادی در آستین انداخته و با باد و بروت هر چه تمامتر داخل شدیم. ولی پیش خودم فکر میکردم که مرد حسابی اگر حالا از تو بپرسند حرفت چیست و مقصودت کدام است چه جوابی میدهی که خدا را خوش آید. حتی میخواستیم از پیشخدمت مجلس که پهلویم راه میرفت و راه را نشان میداد بپرسم برادر این مسئله امروز چه قضیه ایست و مطلب سر چیست و بازار ها را چرا بسته اند ولی دیگر فرصت نشد و یکدفعه خودم را در محضر و کلا دیدم و از دست پاچگی یک لنگه کفشم از پا در آمد و یک پا کفش و یک پا برهنه وارد شدم. دفعه اولی بود که چشمم بچنین مجلسی میافتاد. فکلیها خدا بدهد برکت! کیپ تا کیپ روی صندلیها نشسته و مثل صف اقامه نماز رج برج از این سر تا آن سر مثل دانه های تسمیح بهم پکیده و گاه گاهی هم مثل آخوندک تسمیح عمامه و مندیلی در آن بینها دیده میشد. در آن جلو آن جایی که مثلاً حکم محراب داشت آن کله گنده ها نشسته

و دوسه نفر هم زیر دست آنها قلم و دوات بدست مثل موکلین که نواب و عقاب هر کسی را در نامه اعمالش مینویسند جلد جلدی کاغذ بود که سیاه میکردند. > خلاصه سرت را درد نیاورم یک نفر فکلی سفید موئی که روی صندلیهای ردیف اول نشسته بود رو بمن کرد و گفت: «جناب شیخ جعفر هیئت دولت اقدامات سریعه و جدی بعمل آورده که مراتب بنحویکه آرزوی ملت است انجام یابد و خیلی جای امیدواری است که نتایج مطلوبه بدست آید. از جنابعالی که علمدار حقوق ملی هستید خواهش مندم از جانب من ملت را خاموش ننمائید و قول بدهید که بدون شك آمال ملت کما هو حقّه بعمل خواهد آمد». بعد از آن چند نفر دیگر هم خیلی حرفهای پیچیده و کج و معوج زدند و من چیزی که دستگیرم شد این بود که فکلی موسفید اولی رئیس الوزرا بود و باقی دیگر هم سرگنده های دموکراتها و اعتدالیها و کشک و ماست و زهر مارهای دیگر. همینکه دوباره از در مجلس بیرون آمدم خیال داشتم برای جمعیت نطق مفصلی بکنم و از این حرفهایی که تازه بگوشم خزرده بود چند تائی قالب زده و سکه کنم ولی دیدم مردم بکلی متفرق شده اند و معلوم شد ملت باغیرت و نجیب بیش از این پافشاری را در راه حقوق خود جایز ندانسته و پی کار و بار خود رفته و کور و کچل هائی هم که از بازار مرغیها عقب افتاده بودند دیدم توی میدانگاهی سه قاپ میباختند و اعتنائی بما نکردند و انگار نه انگار که چند دقیقه پیش فریاد «زننده باد شیخ جعفر» شان گوش فلکرا کر میکردند ماهم سر را پائین انداختیم و بطرف خانه روانه شدیم که هر چه زودتر خبر را بزنان برسانیم. در گوشه میدان سید جوان غرابی را که داوطلب رساندن

پیغام « آقا شیخ جعفر » شده بود دیدم روی نیمکت قهوه خانه لم داده و عمامه را کج گذاشته و مشغول خوردن چائی است و گویا بکلی فراموش کرده که چند دقیقه پیش واسطه مستقیم بین هیئت دولت و ملت نجیب و غیور ایران بوده است. ماهم فکر کنان بطرف خانه روان بودیم و بخود میگفتیم که امشب اگر چه زن و بچه مان باید سرگرسنه بزمین بگذارند ولی ماهم مرد سیاسی شده ایم !

پیش از آنکه خودم بخانه رسیده باشم شرح شجاعتم بانجا رسیده بود و هنوز از در داخل نشده بودم که مادر حسنی خندان پیش آمد و هزار اظهار مهربانی نمود و گفت « آفرین حالا تازه برای خودت آدمی شدی . دیروز هیچکس پهن هم بارت نمیکرد امروز برضد شاه و صدر اعظم علم بلند مینمائی ، با فوج فوج سرباز سیلاخوری طرف میشوی ، مثل بلبل نطق میکنی . مردم میگویند خود صدر اعظم دهنش را بوسیده است . مرحبا ! هزار آفرین ! حالا زن حاج علی از حسادت بترکد بدرک ! » .  
ما دیدیم زلمان راستی راستی خیال میکنند شوهرش رستم دستانی شده ولی بروی بزرگواری خود نیاورده خودمان را از تگ و تا نینداختیم و بادی در آستین انداخته و گفتم بله آخر مملکت هم صاحبی دارد ! آمال ملت باید بعمل آید ..» **حسنی**

خلاصه آنچه از کلمات و جمله های غریب و عجیب در مجلس شنیده و جلوی در مجلس نتوانسته بودم بخرج جمعیت بدم اینجا تحویل زلمان دادیم و حتی باو هم مسئله را مشتبه نمودیم !

فردا صبح روزنامه های پایتخت هر کدام با شرح و تفصیل گذارشات

دیروز را نوشتند وحدت و حرارت مرا حمل به بیداری «حسیات ملت» کردند و مخصوصاً روزنامه «حقیقت شعشعانی» که جمله اول آن از همان وقتیکه حسنی غلط و غلوط برآیم خواند تا امروز درحافظه ام مانده است میگفت « اگر چه پنبه رستنی است و آهن معدنی ولی جعفر پنبه زن و کاوه آهنگر هر دو گوهر يك كان و گل يك گلستانند ، هر دو فرزند رشید ایران و مدافع استقلال و آزادی آنند». حتی يك نفر آمده بود میگفت اسمش مخبر است و میگفت میخواهد مرا «عن ترویو» بکند و يك چیزهای آب نکشیده ای از من میپرسید که بعقل جن نمی رسید و نمیدانم بچه دردش میخورد . از آن خوشمزه تر يك فرنگی آمده بود که عکس مرا بیندازد . زخم صدتا فحشش داد و درخانه را برویش اصلاً باز نکرد و حالیش کرد که ما ایرانیها را باین مفتگی ها هم نمیشود کلاهمان را پر کرد . خلاصه اول علامت اینکه مرد سیاسی شده ام همین بود که از همان فردا هی روزنامه بود که پشت سر روزنامه مثل ملخی که بخرمین بیفتند بخانه ما باریدن گرفت و دیگر لقبی نبود که بما ندهند : پیشوای حقیقی ملت ، بدر وطن و وطن پرستان ، افلاطون زمان ، ارسطوی دوران دیگر لقبی نماند که بدم ما نبستند . افسوس که زخم درست معنی این حرف هارا نمی فهمید و خود ما هم فهمان از زلمان زیاد تر نبود !

خلاصه چه درد سر بدهم پیش ازظهر همان روز حاج علی بدیدانم آمد و گفت میخواهم سیبیل بسبیل صحبت کنیم . قلیانای چاق کردم بدستش دادم و گفتم حاضر شنیدن فرمایشات شما هستم . حاج علی یکی

بقلیان زد و ابرو هارا بالا انداخت و گفت «برادر معلوم میشود ناخوشی من در توهم سرایت کرده و بقول هشهوز سر توهم دارد بوی قرمه سبزی میگیرد. خیلی خوب هزار بار چشممان روشن نمیدانستم که سیاست هم مثل «سیفلیس» مسری است! اگرچه همکار چشم دیدن همکار را ندارد ولی آدم عاقل باید کله اش بازتر از اینها باشد. مقصود از دردسر دادن این است که برادر تو اگرچه دیروز یکدفعه راه صد ساله رفتی و الان در کوچه و بازار اسمت برسر همه زبانهاست ولی هرچه باشد تازه کار و نو بمیدان آمده ای و ما هرچه باشد در این راه یک پیرهن از تو بیشتر پاره کرده ایم. بهتر آن است که دست بدست هم بدهیم و در این راه پر خطر سیاست پشت و پناه همدیگر باشیم. البته شنیده ای که یک دست صدا ندارد آن هم مخصوصاً در کارهای سیاسی که یک دسته از رندان میدان را جولانگاه خودشان تنها نموده و چشم ندارند به بینند حریف تازه ای قدم در معرکه آنها بگذارد. گمان کردی همینکه امروز عروسی کردی و با وزیر و وکیل طرف شدی دیگر نانت توی روغن است خیر اخوی! خوابی! همین فرداست که تگرگ افترا و بهتان چنان بسرت باریدن خواهد گرفت که کمترین نتیجه آن این میشود که زن بخانه ات حرام عرقت نجس و قتل واجب میگردد!». حاج علی پس از این حرفها چنان یک قایمی بقلیان زد که آب نی از میان سواش و دود از دو لوله دماغش باقوت تمام بنای بیرون جهیدن را گذاشت. من اگرچه از حرفهای او چیزی دستگیرم نشده بود و درست سر در نیآورده بودم ولی حاج علی را میدانستم گرگ باران خورده و بامبول باز غریب و آدم

با تجربه و با تدبیری است و ضمناً بدم هم نمیآمد پیش چشم زخم خودم را همسر و همقدم او قلم دهم این بود که مطلب را قبول کردم و بنا شد من در بازار حتی المقدور سعی کنم که حاج علی بوکالت برسد و حاج علی هم بامن صاف و راست و در کارهای سیاسی مرا رهنما و دلیل باشد. در همان مجلس حاج علی بعضی نصیحت های آب نکشیده بگوش ما خواند و بقول خودش پای ما را روی پله اول نردبان سیاست گذاشت. پس از آنکه دید دیگر قلیان آتشش خواش و از حیز انتفاع افتاده و قتیکه بلند شده بود برود پرسید «جلسه آتیه کی و کجا خواهد بود؟». کلمه «جلسه» تا آن وقت بگوشم نخورده بود و در جواب معطل ماندم حاج علی رند بود و مطلب دستگیرش شد و گفت حق داری نفهمی چون همانطور که زرگرها معروف است زبان زرگری دارند سیاسیون هم زبان مخصوصی دارند که کم کم توهم بآن آشنا خواهی شد مثلاً همین کلمه جلسه یعنی مجلس صحبت و همانطور که مردم بهمدیگر میگویند «همدیگر را کی خواهیم دید» سیاسیون میگویند «دیگر کی جلسه خواهیم داشت». بنا شد از آن بیعد حاج علی در هر «جلسه» چند کلمه از این زبان یاد من بدهد و در همان روز مبلغی از آن کلمات یاد داد که این چند تاش هنوز هم در خاطر ام است:

با مسلك یعنی متدین - هم مسلك یعنی دوست و آشنا - فعال  
یعنی سگ دو - خارج از نزاکت یعنی بیمزگی - زنده باد یعنی خدا عمرش  
بدهد - موقعیت یعنی حال و احوال و قس علیها.  
حاج علی که بیرون رفت ماهم سر و صورتی ترتیب دادیم و بزمن

گفتم «جلسه دارم» و بدبخت را هاج و واج گذاشته و رفتم سری ببازار زده به بینم دنیا درچه حال است. از سلام سلام بقال و چقال محله و راست بازار دستگیرم شد که صیت عظمت ما بگوش آنها هم رسیده وده پانزده روزی می توانیم نسیه زندگانی کنیم و در پیش خود خنده ای کرده و گفتم «زنده باد شیخ جعفر پنبه زن پیشوای ملت ایران! کاوه زمان خود، زنده باد!». کمرکش راه چند نفری دورم را گرفتند و پس از آنکه مبلغی سبزی مارا پاك کردند هر کدام یواش یواش بنای تظلم از يك کسی را گذاشتند مثل اینکه من حاکم شرع و فاضی محل یا کدخدای محله باشم. یکی را نمیدانم فلان السلطنه بزوراز خانه اش بیرون کرده و ملکش را تصاحب نموده بود، یکی دیگر را یکی از علماء بزور مجبور کرده بود زنش را طلاق بدهد و خودش زن را که معلوم میشد دارای آب و رنگی بوده بحلیه نکاح شرعی خود در آورده بود. خلاصه تاب بازار رسیدم تمام طومار مرافعه های شرعی و عرفی صد ساله شهر تهران را بگوشم خواندند و منم هم هی قول و وعده بود که مثل ريك خرج می کردم و «خدا عمرت بدهد» و «دشمنها و بدخواهانت را ذلیل و نابود سازد» تو کیسه کردم و در ضمن معلوم شد که ریش رجل سیاسی مثل زنجیر عدل انوشیروان از اذان صبح تا اذان شام در دست عارض و معروض خواهد بود و خانه اش حکم طویلله سلطنتی را دارد که بستگاه دزد و دغل و ورشکسته و و آدمکش خواهد بود و دیگر بیا و ببین که انسان اگر عمر خضر هم داشته باشد برای تمام کردن یکی از این مرافعه ها کافی نیست.

کم کم ببازار رسیده بودم. محرمانه بادی توی آستین انداختم

ولی در ظاهر رو را تا آن درجه که می شد روی اخموی شیخ جعفر شیرین و خندان و مهربان باشد بشاش کردم و جوابهای سلام را چنان با لطف و محبت میدادم که گوئی پنجاه سال مالای محله بوده ام. مردم هی می پرسیدند جناب شیخ تازه مازه خدمت شما چیست؟ منم مثل اینکه سرسیم مخصوص وزارتخانه های ایران و خارجه با صندوقخانه اطاقم وصل باشد جوابهای مختصر و معما مانند از قبیل «خدا رحم کند» «چندان بد نیست» «جای امیدواری است» «موقعیت باریک است» «احتمال بحران میرود» و غیره میدادم و در ضمن کلماتی را نیز که از حاج علی یاد گرفته بودم بجا و بیجا چاپ زده و ورزش سیاست مینمودم:

کم کم رسیده بودم جلوی دکانم و معطل مانده بودم که چه بکنم. جیمم از آینه عروسان پاك تر بود و در هیچ جا يك قاز سیاه سراغ نداشتم سلام و تعارف بقال و چقال محله اگر چه علامت آن بود که باز چند دفعه نخود آب میشود بنسیه کاری سر بار گذاشت ولی میدانستم که نان نسیه از گلو پائین نرفته بیخ خر را میگیرد و بخود گفتم ای بابا باید فکرنانی کرد که خربزه آب است. از همه بدتر ماهیانه مدرسه حسنی بود که سر ماه مثل قضا و بلای آسمانی نازل میشد و روزگارمان را تاریک میکرد. چندین بار خواستم نگذارم دیگر برود مدرسه و فرستادمش شاگرد خرکچی شد ولی فوراً درخانه زده میشد و سر و کله مدیر مدرسه ظاهر میشد و این قدر آیات و احادیث میخواند و نطق میکرد که بمن نابت میشد که اگر من سر ماه پنج قران ماهیانه مدرسه حسنی را از زیر سنگ هم شده پیدا نکنم و نفرستم از ابن ملجم و سنان بن انس و شمردی العوشن

## Eine politische Persönlichkeit

رجل سیاسی

نویسنده : محمد علی جمالزاده

(arab.) Mann, Persönlichkeit	رجل
Karriere machen, sich hervortun	سری میان سرها آوردن
Wollkämmer, Zupfer	حلاج
Baumwolle	پنبه
Baumwollezupfer	پنبه زنی
es kam vor, es gab Tage	روز می شد
einnehmen, verdienen	در آوردن
Abend(brot)	شام
Fladenbrot (auf Steinen gebacken)	نان سنگگ
(ein bisschen) Fleisch	گوشته
auf irgendeine Art	هر جور بود
mangelhaft	ناقص
dumm, unzuverlässig	ناقص العقل
etwas anfangen	بنای ... گذاشتن
Vorwurf, Tadel	سرزنش
ständig	هی
(Geräusch-Nachahmung)	زه زه
sich hinsetzen	سریا نشستن
Hoden	خایه
zittern	لرزادن = لرزانیدن
Bart	ریش
Vollbart (wört. Bart u. Wolle)	ریش و پشم
Saite, Faden	تار
Spinne	عنکبوت
hier: Seufzer	آه
Gejammer	نالہ
Handel treiben	سودا کردن

etwas werden, hervortreten	داخل آدم شدن
prunkvoller Umgang	برو و بیا
Parlamentsabgeordnete	وکیل مجلس
Rundgeprägte 2-Qeranstücke	دو هزاری چرخه
Hochachtung, Ehrerbietung	احترام
bis an den Rand	تالب
Grab(nische)	لحد
Hut, Mütze	کلاه
jmd. hat hohes Ansehen	کلاه کسی پشم دارد
ein wenig	خرده
zufällig	از قضا
armselig	بی سر و پا
nur ein Gaba besitzend	یکتا قبا
nachdem (er) soviel	از بس
Plackerei	سگ دوی
Unsinn (schwätzen)	شر و ور بافتن
im Parlament sitzend	مجلس نشین
Umgang pflegen	نشست و برخاست کردن
um die Wahrheit zu sagen	دیگر راستش این است
verflucht	لعنتی
Unglück, Elend	ادبار
überdrüssig sein	سیر شدن
Sehne, Saite	زه
Bogen; hier: Baumwolle-Zupfgerät	کمان
die beiden Todesengel	انکر و منکر
so kam es	این بود
unverschämt	بی چشم و رو
zum Äußersten treiben	به خنکی رساندن
Abstand nehmen, zurücktreten	کناره گرفتن
Linie	خط
wir hatten Glück	بختمان زد
zurecht biegen, regeln	راست آوردن
ein (falsches) Gerücht in Lauf setzen	هو افتادن



versammeln	اجتماع کردن
ermüden, erschöpft sein	واماندن
aufgehalten	معطل
blitzschnell, blitzartig	مثل برق
hier: schließen	در و تخته کردن
den Anfang machen	بنای چیزی را گذاشتن
in Gang setzen	راه انداختن
Ehrgefühl, Eifer	غیرت
gerettet, erlöst	رهیدن = رستن
ins Unglück stützen	خاک تو سر / خاک بر سر
Ehrgefühl, Begeisterung	حمیت
hier: Begeisterung, Schärfe, Heftigkeit	حدت و حرارت
Geschrei, Lärm	خروش
Ladengehilfe, Laufbursche	شاگرد مغازه
heilige Grabmal, in der Nähe von Teheran	امام زاده داود
in der Tat, wirklich	راستی راستی
verwirren sein, wirr werden	مشتبه شدن
Aufregung, Eifer, Wut	جوش و خروش
Sprudeln	جوش
Aufruhr	غلغله
großkotzig sprechen	حرف کلفت زدن
jmdn. in Staunen versetzen	کسی را بتعجب درآوردن
Thron	تخت
ins Ohr flüstern	تنگ گوشگی گفتن
den Verstand verlieren	عقل از سر پریدن
Unsinn erzählen, faseln	هذیان بافتن
umg. Groß	گنده
es war nicht mehr aufzuhalten	کار از اینها گذرانده
Stadtteil von Teheran	شمیران
hier: Gefolgschaft	حشم و سپاهی
erzählen	نقل کردن
Wachposten	قراولان
jmdn. den Weg versperren	جلوی کسی را گرفتن

einschüchtern und schimpfen	توپ و تشر
aus dem Felde schlagen, hier: loswerden	از میدان به در کردن
erfahren u. wachsam	کهنه کار
jmd., der sich durch nichts beeinflussen lässt	ککش هم نمی گزد
Patronengurt	قطار فشنگ
Haltung	پز
keinen Spaß verstehen	شوخی موخی سرش نمی شود
freiwillig etwas übernehmen	داوطلب شدن
jmdn. eine Botschaft überbringen	به عرض کسی رساندن
Recht fordern, Gerechtigkeit verlangen	دادخواهی کردن
die Pflicht tun	تکلیف ادا کردن
sonst	والا
Haarschopf	کاکلش
anscheinend	گویا
die Bereitschaft erklären	سینه سپر کردن
wichtig tun, sich aufblasen	باد در آستین انداختن
mit geschwellter Brust	با باد و بروت
Audienz	محضر
Aufgeregtheit, Verwirrt	دست پاچگی
gedrängt nebeneinander	کیپ تا کیپ
in der Reihe	رج به رج
die Perlen eines Rosenkranzes	دانه های تسبیح
dicht aneinander gedrängt	بهم پکیده
Turban	مندیل
besonders vornehme Persönlichkeiten	کله گنده
gute u. böse Taten	ثواب و عقاب
schreiben, aufzeichnen	کاغذ سیاه کردن
Kabinett	هیئت دولت
Initiative ergreifen	اقدامات بعمل آوردن
hier: Umstände	مراتب
auf eine Weise	بنحویکه
hier: Wortführer	علمدار

hier: in meinem Namen	از جانب من
wie es sich gebührt	کما هو حقه
komplizierte u. geschwollene Sprache	حرف های کج و معوج
etwas verstehen	چیزی دستگیر شدن
Ministerpräsident	رئیس الوزرا
wichtige Persönlichkeiten	سرگنده
Demokraten	دموکرات ها
Gemäßigte	اعتدالی ها
hier: Vertreter sonstiger Fraktionen	کشک و ماست و زهرمارهای دیگر
eine Rede halten	نطق کردن
ausführlich	مفصل
Standhaftigkeit	پافشاری
für nötig halten	جایز دانستن
sich verflüchtigen	پی کار و بار رفتن
mir gefolgt hatten	عقبم افتاده بودند
Wurf spielen	سه قاپ باختن
beachten, Aufmerksamkeit schenken	اعتنا کردن
hier: ohne zu denken	انگار نه انگار
frech, dreist	غراب
sich bequem machen, sich hinlegen	لم دادن
gänzlich	بکلی
auf dem Weg sein	روان بودن
hungrig zu Bett gehen	سرگرسنه به زمین گذاشتن
entgegen kommen	پیش آمدن
Freundlichkeit erweisen	اظهار مهربانی نمودن
Kuhmist	پهن
Kein Schein wusste von dir	هیچکس پهن هم بارت نمی کرد
Flagge hissen	علم بلند کردن
Bataillon	فوج
gegen jmdn. antreten	با کسی طرف شدن
vor Neid platzen	از حسادت ترکیدن
anmerken ließ ich es mir nicht	به روی بزرگواری خود نیاورده
edelmütig	بزرگواری

bezeichnen als	حمل به چیزی کردن
hier: nationales Bewusstsein	حسیات ملت
flammende Wahrheit	حقیقت شعشعانی
fehlerhaft u. falsch	غلط و غلوپ
Juwel	گوهر
Mine	کان
Interview	عن ترویو
inhaltslos, hohl	آب نکشیده
nicht ein mal dem Dschinn einfallen würde	به عقل جن هم نمی رسید
machte ihm klar	حالیس کرد
so leicht	باین مفتگی
jmdn. bestechen	کلاه کسی را پر کردن
Heuschrecke	ملخ
Ernte	خرمن
jmdn. schmeicheln	به دم کسی بستن
Wasserpfeife zurecht machen	قلیان چاق کردن
Augenbrauen heben	ابرو بالا انداختن
Krankheit	ناخوشی
bekanntlich	بقول مشهور
darauf brennen sich mit gefährlicher Sache zu beschäftigen	سر کسی بوی قرمه سبزی گرفتن / دادن
Syphilis	سیفیلیس
ansteckend	مسری
niemanden ertragen können	چشم دیدن کسی را نداشتن
Anfänger u. Neuling	تازه کار و نو
Erfahrung haben	پیراهن پاره کردن
sich gegenseitig unterstützen	پشت و پناه هم بودن
Kriegschauplatz	جولانگاه
Arena	معرکه
schreiten	قدم گذاشتن
dummes Zeug reden	عزّ و عور کردن
arab. Bruder; hier: mein Lieber	اخوئی
Verleumdung	افترا و بهتان

stark, fest	قایم
sich teilen	سوا شدن
raus springen	بیرون جهیدن
heraus finden, verstehen	سر در آوردن
hier: schlauer Fuchs	گرگ باران خورده
Trickreich sein, sich verstellen	بامبول باز
wurde ausgemacht	بنا شد
nach Möglichkeiten	حتی المقدور
ehrlich u. aufrichtig	صاف و راست
aufhören brauchbar zu sein	از حیز انتفاع افتادن
hier: Schlau	رند
hier: einwenig	مبلغی
Plackerei	سگ دوی
ohne Feingefühl	خارج از نزاکت
Banal, Geschmacklosigkeit	بیمزگی
Usw.	قس علیهذا